

## شیخ محمود شبستری

سعدالدین یا نجم الدین محمود بن عبدالکریم شبستری از بزرگان مشایخ عرفان ایران است. وی در سال 687 هجری در قصبه شبستر هفت فرسنگی تبریز متولد شد. از شرح حال وی تفصیلی در دست نیست، ولی از اخبار و آثار چنین نتیجه گرفته ...



سعدالدین یا نجم الدین محمود بن عبدالکریم شبستری از بزرگان مشایخ عرفان ایران است. وی در سال 687 هجری در قصبه شبستر هفت فرسنگی تبریز متولد شد. از شرح حال وی تفصیلی در دست نیست، ولی از اخبار و آثار چنین نتیجه گرفته می‌شود، تحصیلات و رشد فکری وی در آذربایجان بوده و سرانجام از عارفان بنام زمان خود بشمار رفته است. اوقات خود را در درس و بحث گذرانده و در سال 720 هجری در تبریز زندگی را بدرود گفته است.

شیخ محمود شبستری سراینده مثنوی معروفی است بنام "گلشن راز" که شرح های بسیار بر آن نوشته اند و از آن جمله شرح کمال الدین حسین اردبیلی متخلص به الهی در قرن دهم و شرح شاه داعی الی الله شیرازی بنام نسایم گلشن، و شرح محمد بن یحیی بن علی لاهیجی تألیف در سال 877 هجری و شرح مظفرالدین علی شیرازی و شرح ادریس بن حسام الدین بدلیسی مورخ معروف قرن دهم ترکیه و شرح شیخ بابا نعمت الله بن محمود نخجوانی و شرح حاج محمد ابراهیم بن محمد علی شریعت مدار سبزواری خراسانی و نیز شرحی به عبدالرحمان جامی نسبت داده اند که مورد تردید می باشد. و این منظومه را به زبانهای انگلیسی و آلمانی ترجمه کرده اند و از معروفترین کتابهای عارفان ایران است. در ماه شوال سال 717 هجری، امیر حسینی هروی سؤال هانی از وی به نظم کرده و او جواب آنها را به نظم داده و این مثنوی را ترتیب داده است. به غیر از این مثنوی؛ مثنوی دیگری یکی بنام "شاهدنامه" و دیگر بنام "سعادت نامه" سروده است. خود تصریح می کند که شاعر نبوده و این وسیله را برای اظهار مطالب خویش پیش گرفته است. در نثر نیز چند رساله تألیف کرده که از جمله آنها، حق الیقین و مرآت المحققین است.

شیخ محمود شبستری در حل و فصل مسائل دینی و حکمی بسیار دقیق بوده و در آن موضوع مرجعیت و شهرت بسزا داشته است. دانش دوستان از اطراف و اکناف بحضورش شتافته و حل مجهولات خود را از او درخواست میکردند. چنانکه معروف ترین اثر خود یعنی مثنوی "گلشن راز" را در چنین موردی در جواب سؤال های مرد بزرگی از اهل خراسان بنام امیر سید حسینی هروی مرید و خلیفه شیخ بهاءالدین ملتانی که او هم خلیفه شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود سروده است. این کتاب که بطور تقریب هزار بیت میشود، عبارت از فهرست موجزی از اصطلاحات و تعبیرات تصوف با توضیحاتی سهل و صریح است. که در جواب 15 سؤال سروده و تنظیم شده است. بخش نخستین آن قبل از طرح سؤال ها با این شعر عمیق و دلنشین شروع میشود:

بنام آنکه جان را فکرت آموخت چراغ دل بنور جان برافروخت

ز فضلش هر دو عالم گشت روشن ز فیضش خاک آدم گشت گلشن

این منظومه را به اشاره شیخ خود بهاءالدین یعقوب تبریزی، در پاسخ هفده سؤال منظوم میر حسین حسینی سادات هروی که در آن عهد در خراسان اشتهار داشته، هر بیتی را بیتی به صورت جواب سروده و بعدها ابیات دیگر بر آن افزوده و آن را گلشن راز نامیده است. دیگر آثار شیخ محمود شبستری به شرح زیر است:

حق الیقین رساله ایست مشتمل بر حقایق و دقایق عرفانی - سعادت نامه - مرآت المحققین. مرگ وی در سال 720 هجری در سی و سه سالگی به شبستر واقع در هشت فرسنگی شمال غربی تبریز اتفاق افتاده است.

اکنون نمونه ای از اشعار گلشن راز در اینجا نقل میشود:

چو عریان گردی از پیراهن تن شود عیب و هنر یکباره روشن  
تنت باشد ولیکن بی کدورت که بنماید در او چون آب صورت  
دگر باره به وفق عالم خاص شود اخلاق تو اجسام اشخاص  
همه اخلاق تو در عالم جان گهی انوار گردد گاه نیران  
تعین مرتفع گردد ز هستی نماند در نظر بالا و پستی  
کند هم نور حق در تو تجلی بینی بی جهت حق را تعالی  
دو عالم را همه بر هم زنی تو ندانم تا چه مستیها کنی تو  
سقیم ربهم چبود بیندیش طهورا چیست صافی گشتن خویش  
خوشا آندم که ما بی خویش باشیم غنی مطلق و درویش باشیم  
نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک فتاده مست و بیخود بر سر خاک  
چو رویت دیدم و خوردم از آن می ندانم تا چه خواهد شد پس از وی

پس از هر مستیء باشد خماری درین اندیشه دل خون گشت باری  
هر آن چیزی که در عالم عیان است چو عکسی ز آفتاب آن جهان است  
جهان چون زلف و خط و خال ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست  
صفات حق تعالی لطف و قهر است رخ زلف بتان را زان دو بهر است  
مهرس از من حدیث زلف پرچین مجنانبید زنجیر مجانبین  
شیخ محمود شبستری

محمود شبستری، منسوب به شبستر، دیهه نزدیک تبریز در آذربایجان، حدود اواسط سده‌ی هفتم/ سیزدهم از مادرزاد و حدود سال 1320/720 درگذشت. از زندگانی او اطلاع اندکی در دست است. گلشن راز او بیان شاعرانه‌ی پیوسته است از مذهب وحدت وجود. این کتاب به سال 1311/710 در پاسخ به سؤالاتی که امیرحسینی درباب حکمت صوفیانه از خراسان برای او فرستاده بود نوشته شده است.

بیان مذهب وحدت وجود این کتاب به آنچه ابن‌عربی (638 ه.ق.) قبلاً گفته بود چیزی نمی‌افزاید. با این همه، محمود این مطلب را از استاد روحانی خویش بسیار روشن‌تر و دقیق‌تر بیان کرده است. او می‌گوید: وجود به تعریف اولیه عبارت است از موجود، و عدم عبارت از معدوم. دردار وجود چیزی جز واحد نیست. ممکن و واجب هرگز جدا نبوده‌اند؛ آنها از ازل یکی بوده‌اند. اگر به یک روی واحد بنگری، واحد است و اگر به روی دیگر آن بنگری، وجود متکثر می‌شود - تنها فرق در این است که جنبه‌ی وحدت واقعی است، و حال آنکه جنبه‌ی کثرت خیالی است. حقیقت یکی است ولی اسامی آن گوناگون است، و همین کثرت است که مایه‌ی تعدد می‌شود.

این چنین ذاتی در فراسوی معرفت و فهم ماست. ولی، به نظر شبستری، این ناتوانی ما در معرفت ذات خدا از قرب او به ما سرچشمه می‌گیرد. ذات، به عنوان نور مطلق به چشم ما همچنان نادیدنی است که عدم که ظلمت مطلق است. هیچ‌کس مستقیماً نمی‌تواند به آفتاب بنگرد. ولی آن را به نحوی که در آب منعکس شده باشد می‌توان دید. عدم نسبی همچون آب است. و به منزله‌ی میرآبی است از نور مطلق که پرتو حق در آن تابیده باشد. این عدم نسبی همان عین ثابت در نظام ابن‌عربی است، که نور الهی را بنا بر استعدادات طبیعی خود منعکس می‌سازد. نور الهی به عنوان نوری صرف کنزی مخفی بود، ولی آن‌گاه که در مرآت منعکس شد، خزانه ظاهر شد. ولی در این جریان، ذات هم که واحد بود متکثر شد.

شبستری، پس از آن، صدور واحد را به شیوه‌ی ابن‌عربی بیان می‌کند. نخستین صادر از ذات عقل کلی است که مرحله‌ی / حدیث است؛ دومین صادر نفس کلی است. پس از آن عرش، کرسی، افلاک سیعه‌ی آسمانی، عناصر اربعه، موالیذ ثلاثه، یعنی معادن و نباتات، و حیوانات، می‌آید. آخرین صادر در این رشته انسان است که او غایت آفرینش است. اگر چه انسان موقتاً در این رشته آخرین است ولی منطقیاً نخستین است، همان طور که درخت بالقوه مقدم بر تخم است. همه‌ی موجودات برای او آفریده شده در حالی که او به عنوان والاترین صادر یا مظهر الهی برای خودش آفریده شده است. وی خداوند چند عنصر پست و حقیر است، ولی با این همه وجود این عناصر برای تکامل اخلاقی او اساسی است. آینه برای اینکه قادر به منعکس کردن اشیاء باشد، باید یک روی آن یکسره سیاه باشد. اگر این آینه همه شفاف و بلورین بود دیگر به عنوان آینه به کار نمی‌رفت.

[ چو پشت آینه باشد مکدر نماید روی شخص از روی دیگر ]

چون انسان هدف غایی خلقت است، همه‌ی اشیاء چنان ساخته شده‌اند که از او فرمان ببرند. همه‌ی اسماء گوناگون الهی هستند، ولی آدمی چون انعکاس مُسمّی است، همه‌ی اسماء را در باطن خویش گرد می‌آورد؛ از این روی، همه‌ی آفرینش در باطن اوست. او شگفت‌ترین آفریده‌ی پروردگار است و همه چیز خود را مرهون اوست؛ همه‌ی قدرت، معرفت، و اراده‌ی او از آن پروردگار است.

از نظر شبستری، عقل بالمره معطل است. راه عقل راهی دراز، پر پیچ و خم، و دشوار است. حکیم فلسفی مانند احوالی است که همه جا را دو می‌بیند. (1) او کار خود را با ادراک اعیان مادی به عنوان حقایق می‌آغازد. بر این اساس بر وجود واجب استدلال می‌کند و آن را از وجود ممکن جدا و بیگانه می‌پندارد. (2) شبستری بر پایه‌ی یک رشته استدلال‌های پیوسته‌ی علت و معلولی اظهار می‌کند که وجود واجب علة العلل جریان آفرینش است. فرآیند استدلال به کلی پیش او باطل است. امکان معرفت خدا از راه مقوله‌ی امکان مقدور نیست زیرا امکان نسبی با واجب ندارد «و آن مانند این است که شخص بخواهد خورشید تابان را به کمک نور شمعی لرزان کشف کند.» (3) لذا بهترین شیوه این است که استدلال عقلی را رها کنند و به وادی عرفان در آیند.

[ در آ در وادی آئین که ناگاه درختی گویدت «آئی آتا الله» ]

دانشی که از طریق دلیل بحثی به دست آید شخص را به خواب می‌کشد. حال آنکه عرفان او را از خواب بیدار می‌کند. شخص باید چون ابراهیم به فراسوی الوهیت ستارگان، خوشید، و ماه برود که به نظر وی به ترتیب مظاهر ادراک حسی، تخیل، و عقل نورانی هستند.

[ خلیل آسا برو حق را طلب کن شبی را روز و روزی را به شب کن ]

ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور ]

در سؤال ششم گلشن راز شیخ صریحاً سودمندی عقل را در طلب عارفانه‌ی حق رد می‌کند. او معتقد است که «راهی است وراء طور عقل» که به واسطه‌ی آن شخصی می‌تواند راز حقیقت را بداند. این نیروی ذوقی آدمی در باطن او همچون آتش در دل سنگ نهان است، و چون این آتش درگیرد، همه عالم تابناک و روشن گردد.

[ و رای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان ]

بسان آتش اندر سنگ و آهن نهاده‌ست ایزد اندر جان و در تن...

چو برهم اوفتد آن سنگ و آهن ز نورش هر دو عالم گشت روشن ]

در سؤال دهم وقتی از اعتبار علم بحث می‌کند می‌گوید که منظورش از معرفت وسیله‌ی نیست که مردمان با آن نیرو و حرمت دنیوی به دست می‌آورند؛ زیرا این با روح عارف راستین منافات دارد. دانش تنها زمانی سودمند است که آدمی را به کار درست رهبری کند، کاری که از دل سرچشمه بگیرد. (4) همین‌طور شبستری مطالعه‌ی هر دو ریشه‌ی معرفت که در قرآن به آنها اشارت رفته - جهان بیرون (آفاق) و جهان درون یا خودآگاهی (= انفس) را سفارش می‌کند. ولی عملاً تحقیق عارفان در جهان درون همواره آنان را بدان جا کشانیده است که تأکید ورزند جهان بیرون و همی و خیالی بیش نیست.

بیانی که شبستری از صفات اخلاقی به دست می‌دهد بازگویی صرف نظریات افلاطونی و ارسطویی است. حکمت، عفت، شجاعت و عدالت، فضایل اخلاقی عمده هستند. (5) او به اجمال اصل ارسطویی وسط را مورد بحث قرار می‌دهد. بهشت، حاصل پیروی از همین راه میانه است، و حال آنکه اختیار هر یک از (طریق) افراط و تفریط به دوزخ می‌انجامد.

[ همه اخلاق نیکو در میانه است که از افراط و تفریطش کرانه است ]

میان به چون صراط المستقیم است زهر دو جانبش قعر جحیم است ]

وقتی تهذیب اخلاق دست دهد، انسان نور الهی (یا تجلی) را دریافت می‌کند که روح او را منور ساخته به والاترین مدارجش می‌رساند. انبیا و اولیا در زمره‌ی کسانی هستند که ارواحشان صافی گشته است.

[ چو آب و گل شود یکباره صافی رسد از حق بدو روح اضافی

چو باید تسویه اجزای ارکان در او گیرد فروغ عالم جان ]

تجلی الهی تنها در اشیاء نیک نیست بلکه در اشیائی هم که ما در اصطلاح مرسوم بد می‌نامیم تجلی هست. چون خدا تنها وجود موجود است و تنها علت همه‌ی اشیاء، لذا همه‌ی اشیاء بدون استثناء نور او را ظاهر می‌سازند. وضع منطقی وحدت وجود چنان است که خوب و بد همه یکسانند و همه مظاهر خدا هستند و همه پایگاهی مساوی دارند. اما وقتی به عقاید متداول مرسوم نظر می‌افکنیم، میان آنها فرق می‌نهمیم، و خیر را به خدا و شر را به شیطان نسبت می‌دهیم.

[ مؤثر حق‌شناس اندر همه جای ز حد خویشتن بیرون منه پای

حق اندر کسوت حق دین حق‌دان حق‌اندر باطل آمد کار شیطان ]

شبستری مانند همه‌ی وحدت وجودیان یکسره جبری مذهب است. او معتقد است که حسّ - به اصطلاح - آزادی که انسان مالک آن است، به سبب شعور او به نفس خویش به منزله‌ی چیزی جدا از خداست. انسان طبیعتاً امری عدمی یا نابود است، و از این روی، معنایی ندارد که اختیاری به او نسبت دهند. معتقدان به آزادی اراده گبرکانند (6) که میان خدای نیک و خدای بدی فرق می‌نهند. نسبت دادن قدرت، اراده و فعل به انسان خطاست و به نظر او در این باب هم معتزله و هم اشعریه گمراه شده‌اند - چه گروه اول می‌گویند انسان در انتخاب خویش اختیار دارد، و گروه دوم با نسبت دادن قوه‌ی کسب به او را مسئول افعال خویش می‌سازند.

[ هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کاو مانند گبر است ]

به نظر شبستری انسان را برای انجام دادن مسئولیتهای اخلاقی نیافریده‌اند، بلکه از آفرینش او هدف دیگری در کار بوده است. اما بیان نمی‌دارد که آن هدف دیگر کدام است. با این همه لاهیجی [ شیخ محمد از عرفای سده‌ی نهم [ شارح او می‌افزاید که مقصود این بوده است که وی مانند آینه‌ی بی‌زنگار مظهر ذات، صفات و اسماء الهی باشد. آیا می‌توانیم آینه را به سبب منعکس کردن اشیاء مختار و آزاد بنامیم؟ برای هر يك از ما افعال‌مان از پیش مقدر شده است. افعال الهی تفحص‌ناپذیر و ناپرسیدنی است. او می‌پرسد «آیا می‌توانی تعلیل کنی که چرا يك انسان محمد و دیگری ابوجهل زاییده می‌شود؟» کرامت آدمی در این است که مجبور باشد نه اینکه از اختیار نصیبی داشته باشد.

ولی [ اگر چنین است ] چرا انسان مسئول اعمال خویش است؟ آیا این بی‌عدالتی نیست؟ شیخ فکر می‌کند که این کار بی‌عدالتی نیست بلکه برهانی در تأیید قدرت کامله و اختیار خداست. وانگهی هدف از مکلف ساختن آدمی برای انجام اعمالی که درباره‌ی آنها از خود اختیاری ندارد این است که او را مجبور سازد تا این عالم را برای همیشه پس پشت بیندازد، چه او به جوهر خویش یا به قوه‌ی طبیعی خویش قادر نیست از صراط المستقیم پیروی کند و به قانون الهی یا شریعت اطاعت ورزد:

[ به شرعت زان سبب تکلیف کردند که از ذات خودت تعریف کردند

چو از تکلیف حق عاجز شوی تو به یکبار از میان بیرون روی تو ]

مراتبی که فرد توسط آنها به مرحله‌ی کمال می‌رسد کدامند؟ به نظر او، انسان به عنوان اصل و کمال آفرینش زاده می‌شود، و پاک‌ترین پاکان و مهتر مهتران است. ولی به سبب افتادنش به خاکدان این جهان پدیداری، به پست‌ترین سطحها تنزل می‌کند. مقام او در این مرحله یکسره مخالف است با مقام وحدت. ولی آدمی بنا بر نوری که از طریق قوای ذوقی یا استعداد عقلی خود کسب می‌کند، ضعف خود را در می‌یابد و به سلوکی عکس سیر اول می‌پردازد، این سلوک از امکان به واجب، از کثرت به وحدت و از شر به خیر است.

[ مسافر آن بود کو بگذرد زود زخود صافی شود چون آتش از دود

سلوکش سیر کشفی دان ز امکان سوی واجب به ترک شین و نقصان

به عکس سیر اول در منازل رود تا گردد او انسان کامل ]

در این سلوک سه مرحله وجود دارد. نخستین مرحله را جذب گویند. در اینجا نور الهی از طریق اعمال و افعال بنده پرتو افشانی می‌کند، و چنان می‌شود که صوفی افعال همه‌ی اشیاء دیگر را خیالی و واهی می‌پندارد، هیچ چیز جز خدا، مالک قوه‌ی فاعلی نیست. در مرتبه‌ی دوم نور الهی از طریق صفات الهی تابان می‌گردد، و بنابراین صوفی صفات هر چیزی را مندرج در خدا فرض می‌کند. مرحله‌ی واپسین زمانی می‌آید که صوفی نور و کشف را از عین ذات دریافت و حقیقت امور را رؤیت می‌کند. برای وی هیچ چیز جز او موجود نیست، و هستی همه‌ی اشیاء برآمده از هستی اوست. وقتی صوفی به این مرحله می‌رسد، کامل می‌گردد، و به حال وحدت با پروردگار خویش دست می‌یابد «بدان حد که نه فرشتگان و نه پیامبران می‌توانند با او پهلو برنند و برابری کنند. همه‌ی دورگیتی در نور دیده می‌شود و انسان به مرحله‌ی می‌رسد که سلوک خود را از آنجا آغاز کرده بود».

[ رسد چون نقطه‌ی آخر به اول در آنجا نی ملک گنجد نه مرسل ]

قانون دین، یعنی شریعت و راه و رسم عارفان، یعنی طریقت، و حقیقت - همه برای ساختن انسان کامل دست به دست همدیگر داده‌اند. به نظر شبستری شریعت به منزله‌ی پوست در بادام است. و آن تا حدودی سودمند است، وقتی مرحله کمال رسید، پوست بی‌فایده می‌شود و بهتر است که دورش بیندازند. با این همه يك صوفی کامل به شریعت نیاز دارد - نه برای خودش بلکه برای دیگران.

شبستری در بیان ماهیت ولایت و نبوت از شیوه‌ی عمومی نویسندگان صوفی پیروی می‌کند. ولایت مقوله‌ی است که بیشتر از نبوت عمومیت دارد. در اصطلاح و در نظر اول، اولیا و انبیا همه اولیا هستند. در يك صوفی ولایت پوشیده است، در حالی که در نبی این حالت پیداست. از لحاظ شریعت، ولی تابع نبی است، و با این حال او برترین مقامات را کسب می‌کند، و در تحقق اتحاد با پروردگار با او یکی می‌شود. با رحلت نبی‌اکرم دور نخستین ولایت، دوری که در آن نبوت و ولایت هر دو در عالم آشکار بوده است، به پایان می‌آید. پس از پیامبر خاتم، ولایت ادامه یافت و دور جدیدی آغاز به تکوین کرد. روزی خاتم اولیا ظهور خواهد کرد، و او ذروه و کمال ولایت خواهد بود و با ظهور او دور هر دو عالم به پایان خواهد رسید. او کل خواهد بود، کلی که اولیای سابق همه اجزای او بوده‌اند. مانند «خاتم انبیا»، وی نیز مایه‌ی برکت همه‌ی جهانیان خواهد بود. او در آوردن صلح و امنیت برای مردم کامیاب خواهد بود؛ و عدل و مساوات حکومت خواهد کرد. واژه‌ی «خاتم» به نظر ابن‌عربی دلالت بر صوفی که با وجود او ولایت به پایان خواهد آمد، نمی‌کند. ولی از لحاظ شبستری، خاتم اولیا، مانند «خاتم انبیا» ولایت را برای ابد به پایان خواهد برد. آخرین اولیا «خاتمی» است که با (ظهور) او جهان به پایان خواهد رسید:

[ نبی چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل گردد اندر «لی مع الله

نبوت در کمال خویش صافی است ولایت اندر و پیدا نه، مخفی است

ولایت در ولی پوشیده باید ولی اندر نبی پیدا نماید

ولی از پیروی چون همدم آمد نبی را در ولایت محرم آمد...

ولی آنکه رسد کارش به اتمام که تا آغاز گردد باز انجام ]

با این همه، این جهان مادی که کانون تجلی حق است هرگز به پایان نتواند آمد، اگر بتوانیم گفت که حق تعالی از تجلی باز ایستاد، آن‌گاه هرگز زمانی در میان نخواهد بود. این جهان و جهان بعدی به همدیگر خواهند رسید و هیچ خط فاصلی میان آن دو نخواهد بود. جهان دیگر چیزی است که همواره در کار ساخته شدن است. آنچه را که ما معمولاً این جهان و آن جهان می‌گوییم اسماء صرفی هستند برای آنچه شبستری به پیروی از ابن عربی جریان دائم التجدد خلق می‌نامد، که دروی بی‌پایان از فنا و خلق جدید است.

در حیات آینده، انسان جسم نخواهد داشت، و جسم او چیزی رقیق و شفاف خواهد گشت. اعمال ما و تمایلات ذهنی حیات کنونی ما شکل عینی خواهد گرفت، و به صورت محسوسه تجسم خواهد یافت. تمایلات خوب شکل نور (= بهشت) خواهد گرفت و تمایلات بد شکل آتش (= دوزخ):

[ بود ایجاد و اعدام دو عالم چو خلق و بعث نفس ابن‌آدم

همیشه خلق در خلق جدید است وگر چه مدت عمرش مدید است...

هر آنچه هست بالقوه در این دار به فعل آید در آن عالم به یکبار

ز تو هر فعل کاول گشت صادر بر آن گردی به باری چند قادر

همه احوال و اقوال مدّخر هویدا گردد اندر روز محشر...

دگر باره به وفق عالم خاص شود اخلاق تو اجسام و اشخاص ]

پس از مرگ، فردیت [ یا جسم [ آدمی ناپدید شده سرانجام کثرت در وحدت فانی خواهد شد. انسان تشریف رؤیت جلال خواهد یافت، و این تشریف چیزی صوری و عینی نخواهد بود؛ بلکه تجلی در خود خواهد بود.

[ تعین مرتفع گردد زهستی نماند در نظر بالا و پستی

نماند مرگ تن در دار حیوان به یک رنگی برآید قالب و جان

بود پا و سر و چشم تو چون دل شود صافی ز ظلمت صورت گل

کند از نور حق بر تو تجلی' بینی بی‌جهت حق را تعالی' [ (7)